
خیزش «زن، زندگی، آزادی»

دربرابر «آموزش» و «پرورش» حکومتی^[۱]

سعید پیوندی^[۲]

سپهراندیشه: آیا خیزش انقلابی جوانان به‌ویژه زنان و به گفته‌ی رسانه‌ها دهه‌ی هشتادی‌ها رخدادی نامنتظره بود؟ آیا ما با نسلی بسیار متفاوت در مقایسه با نسل‌های گذشته روبه‌رو هستیم؟

سعید پیوندی: خیزش اعتراضی که از اواخر شهریور ماه ۱۰۴۱ آغاز شد غیرمنتظره نبود چرا که همه می‌دانستند که ایران جامعه‌ای بسیار سرخورده، ناراضی و حتا خشمگین دارد و هر آن ممکن است جرقه‌ای کوچک آتش حرکات اعتراضی را شعله‌ور کند. نظرخواهی‌ها و کارهای میدانی سال‌های اخیر همگی از ناراضی‌های گوناگونی صحبت می‌کردند که هم به ناکارایی دولت و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی اشاره داشتند و هم خشم و سرخوردگی از محدودیت‌ها، محرومیت‌ها و تبعیض‌هایی که حکومت با زور به جامعه تحمیل می‌کند. آنچه غیرمنتظره بود مشارکت دختران و پسران بسیار

۱- این متن به شکل پرسش و پاسخ میان «سپهر اندیشه» و سعید پیوندی تنظیم شده است.

۲- دکتر سعید پیوندی جامعه‌شناس و استاد دانشگاه لورن فرانسه (از سال ۲۰۱۱ میلادی) است. او پیش‌تر از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۱۱ دانشیار دانشگاه پاریس ۸ بود. بخشی از پژوهش‌های دانشگاهی سعید پیوندی به تجربه‌ی اسلامی کردن آموزش در دوران پس از سال ۱۳۵۷ در ایران اختصاص دارد.

جوانی بود که در اعتراض به حجاب اعتراضی به میدان آمدند و بلافاصله نظام حاکم و رهبران آن را نشانه رفتند. سویی دیگر غیرمنتظره در این جنبش بزرگ شجاعت تحسین برانگیز نسلی است که به سرعت وارد روند ترس‌زدایی شد و به الگوی جامعه‌ی ناراضی و سرخورده هم تبدیل شد. اگر به قهرمانان این نسل شورشی و شجاع یعنی کسانی مانند نیکا، سارینا، اسرا، حدیث، زکریا، مهرشاد، امید، سامر بنگریم بهتر شاید بتوانیم به هویت کسانی که با دستان خالی ولی با روحی بزرگ و رؤیایی زیبا به میدان آمدند پی‌بریم. آنچه غیرمنتظره بود به میدان آمدن شجاعانه این گروه اجتماعی بود و نیز انگیزه‌ها و مطالباتی مدنی که برای نسل جوان مطرح بود و هست. شعار زن، زندگی، آزادی شناسه‌ی دقیقی برای آن‌هاست. از اوایل تابستان ۱۰۴۱ با افزایش فشار بروی زنان شکل‌های گوناگون نافرمانی مدنی در رابطه با حجاب شکل گرفته بود و رویدادهای تکان‌دهنده‌ای مانند پخش اعترافات سپیده رشنو از تلویزیون که بازتاب گسترده منفی در جامعه داشت. سخن گفتن از تفاوت این نسل با نسل‌های پیشین هم درست است و این موضوع نه تنها در ایران که در دیگر کشورهای جهان هم به صورت یک واقعیت اجتماعی مهم در آمده است. نسلی که با شبکه‌های اجتماعی مجازی و دهکده‌ی جهانی بزرگ می‌شود و به‌طور مستقل می‌تواند با دانش و فرهنگ زمانه‌ی خود در ارتباط باشد سبک زندگی، رابطه با زمان و جوانی و ذهنیت متفاوتی هم دارد. در ایران این تفاوت و شکاف به‌ویژه در رابطه با فرهنگ و دین رسمی بسیار چشم‌گیرتر است. کافی‌ست یادآوری کنم که بچه‌های این نسل در یکی از بسته‌ترین و دینی‌ترین نظام‌های آموزشی دنیا تربیت شده‌اند و هم‌زمان با رفتارها، فرهنگ و سبک زندگی خود علیه ایدئولوژی آن شورش می‌کند. حکومت ۳۴ سال تلاش کرده است از طریق کنترل کامل بر دستگاه فرهنگی و آموزشی کشور نسل‌های وفادار به خود و به نظام ارزشی دینی را تربیت کند، ولی امروز نتیجه‌ی این یورش فرهنگی دین دولتی و دولت دینی چیزی شده است که همه شاهد آن هستیم.

پرسش: از همین جمله‌های آخر صحبت شما شروع می‌کنم و می‌پرسم که همان‌طور شما اشاره کردید همه‌ی این جوانان در درون یک دستگاه



فرهنگی و نظام آموزش بسیار ایدئولوژیک و دین‌زده تربیت شده اند. از منظر جامعه‌شناسی این تناقض را چگونه می‌توان توضیح داد؟

پاسخ: حکومت‌های بسته همیشه آموزش را به‌سان ابزاری دیده اند برای تربیت ایدئولوژیک و آمرانه‌ی نسل‌های جوان. برای آن‌ها آموزش روندی یک‌سویه است که در آن می‌توان مجموعه‌ای از دانش، نظام ارزشی و فرهنگی را از بالا به نسل جوان منتقل کرد. در این درک تقلیلی و معیوب، کودک و جوان به‌صورت لوح سفیدی دیده می‌شود که بزرگسالان می‌توانند هرآن‌چه می‌خواهند بر روی آن بنویسند. درحالی‌که آموزش نه یک رابطه‌ی تربیتی یک‌سویه که روندی اجتماعی و فردی بسیار پویاست و جوانان درباره‌ی آن‌چه به آن‌ها گفته می‌شود، مطلب‌های درسی و یا فعالیت‌های جمعی آموزشی فکر می‌کنند و آن را با تجربه‌ها و دانش خود می‌سنجند. زیستن در متن دهکده‌ی جهانی و دنیایی که دسترسی بی‌واسطه به منبع‌های گوناگون دانش ممکن شده، شست‌وشوی مغزی جوانان در درون نظام‌های بسته و یا به گفته‌ی گافمن "نهادهای فراگیر" بسیار دشوار شده است.

حال اگر به تجربه‌ی مشخص جمهوری اسلامی برگردیم می‌توانیم بگوییم که شاید سه عامل اساسی در ناکامی نظام آموزشی در تربیت مکتبی نسل جوان هم نقش داشته اند.

عامل اول پیام و گفتمان نظام آموزشی است که با روح زمانه هم‌ساز نیست و از زمان‌ها، روایت‌ها و ارزش‌هایی برای نسل جوان سخن به میان می‌آورد که برای آن‌ها قابل درک نیست و آن‌ها نمی‌توانند رابطه‌ای معنادار با این دانش‌ناسازگار با زمانه‌ی ما پیدا کنند. برای مثال شخصیت‌های اصلی کتاب‌های درسی ایران را چهره‌های مذهبی مانند امامان، پیامبران، رهبران دینی و سیاسی عاشقان شهادت و ایثار در راه خدا و دین را تشکیل می‌دهند. این افراد نمی‌توانند به الگوی این نسل تبدیل شوند و یا برای آن‌ها جذاب باشند. تصویر جنسیت‌زده و غیرمدرن زن در کتاب‌های درسی یکی دیگر از نشانه‌های این شکاف فرهنگی مهم میان حکومت و نسل جوان است. همین مثال را می‌توان درباره‌ی وجود شکل‌های گوناگون تبعیض از جمله در رابطه با



دین و دین‌داری مطرح کرد. در یک کلام می‌توان گفت دنیای فرهنگی و ارزشی کتاب درسی، سبک زندگی سنتی، فرادستی مردانه، دشمنی با کشورهای دیگر، رابطه‌ی دنباله‌روانه و کورکورانه با دین و رهبران دینی هم با دنیای ذهنی جوانان بیگانه است. هم‌زمان چیزهایی که برای جوانان دارای معناست مانند موسیقی، سینما، رقص، عشق، شادی‌ها و سرگرمی‌های جوانی... هیچ جایی در مطلب‌های درسی ندارند. بدن انسان به‌ویژه زنان هم در کتب‌های درسی سانسور می‌شود.

عامل دوم اغراق در تبلیغات دینی و سیاسی است که به نظر می‌رسد تأثیر وارونه‌ای بر جوانان دارد و به عاملی برای دین‌گریزی و یا فرار از دین تحمیلی حکومتی تبدیل می‌شود. ارزیابی من از ترکیب برنامه‌ی درسی نشان می‌دهد که یک چهارم زمان آموزشی هفتگی به موضوعات دینی-سیاسی اختصاص می‌یابد. این میزان از حجم آموزش دینی بیش از سه برابر متوسط جهانی در نظام‌های آموزشی است که آموزش دینی اجباری و یا اختیاری را در برنامه خود دارند. در برنامه درسی کتاب‌هایی مانند آموزش دینی، قرآن و یا سبک زندگی به‌طور کامل به تبلیغات ایدئولوژی دینی اختصاص دارند. در کنار این درس‌ها، کتاب‌های تعلیمات اجتماعی، تاریخ، فارسی و یا عربی هم مطلب‌های گوناگون دینی را به دانش‌آموزان ارائه می‌کنند. کتاب‌های فارسی هرچه بیش‌تر از متن‌های ادبی اصیل و شخصیت‌های ادبی کلاسیک و معاصر خالی می‌شود و جای آن‌ها را مطلب‌های تبلیغاتی و زندگی‌نامه کسانی مانند قاسم سلیمانی، حججی و یا فلان زن و مرد اروپایی یا امریکایی که به اسلام گرویده را می‌گیرند. در کنار کلاس‌های درس باید به بیش از ۰۲۱ برنامه‌ی فوق‌درسی تبلیغاتی در سال تحصیلی اشاره کرد که کارشان تربیت سیاسی و دینی دانش‌آموزان است مانند مراسم دهه فجر، رویدادهای دینی مانند سالگرد درگذشت بزرگان دینی، هفته دولت، فاطمیه، ۳۱ آبان، ۵۱ خرداد...

عامل سوم روش‌های آمرانه و خشنی است که برای تربیت و آموزش جوانان مورد استفاده قرار می‌گیرد. فضای مدرسه‌های ایران به‌شدت بسته، غیردمکراتیک و پُر از ممنوعیت و محدودیت است و مسئولان، دستگاه حراست و امور پرورشی کار نظارت و کنترل فرهنگی و ایدئولوژیک را انجام



می‌دهند. دستگاه نظارت فرهنگی-امنیتی به‌گونه‌ای تحقیرآمیز در همه‌ی امور خصوصی دانش‌آموزان از لباس پوشیدن، آرایش مو تا سرگرمی‌های غیردرسی دخالت می‌کنند. چرخه‌ی سیاست تربیتی در مدرسه‌ها برپایه‌ی ترس، تحقیر و تنبیه و مبارزه با فرهنگ غیردینی بنا شده است. سلطه‌ی دینی بر دانش‌آموزان در جست‌وجوی ساخت و پرداخت شخصیت‌های مطیع و وفاداری است که به سربازان سربه‌زیر حکومت تبدیل شوند.

این سه عامل سبب گریز نسل جوانان از پیام، گفتمان و سبک و سیاق آموزشی مدرسه می‌شوند. آن‌ها با تجربه‌های فردی و جمعی خود، از طریق دسترسی به دیگر منابع‌های شناختی و فرهنگی از گفتمان و نظام ارزشی مدرسه فاصله می‌گیرند، در برابر آن مقاومت می‌کنند و یا علیه آن دست به شورش می‌زنند. وجود فرهنگ سکولار موازی در ایران و جهان که از سوی دولت هم به رسمیت شناخته نمی‌شود منبع یادگیری و الهام نسل جوان است. ما با نوعی جنگ فرهنگی آشکار و پنهان روبه‌رو هستیم و محیط‌های آموزشی به فضای‌های حفقان‌آور و تحمل‌ناپذیر تبدیل شده اند. همین فضای بسته و جنگ فرهنگی هم سبب شده است روند معنابخشی به مطلب‌های درسی دچار آسیب جدی شود. به سخن دیگر در ایران نسل جوان با آموزش ابزاری و تباه‌شده سروکار دارد. بخش مهمی از روندهای ذهنیت‌سازی و پویایی و خلاقیت ذهنیتی نسل جوان مربوط به شکل‌های رویارویی با فرهنگ عبوس، گذشته‌گرا، مرگ‌زده و همیشه سوگوار حکومتی می‌شود. درست به همین علت است که نسل جوان آگاهانه از نظام آموزشی به شدت ایدئولوژیک حکومتی روی‌گردان می‌شود، به ایدئولوژی آن پشت می‌کند و علیه آن دست به شورش می‌زند.

پرسش: این صحبت شما درخصوص آموزش اسلامی در مدرسه‌ها من را به یاد یک صحبت هوشنگ مرادی کرمانی، داستان‌نویس برجسته و فروتن‌مان انداخت (که فکر می‌کنم بسیاری از ما یا «قصه‌های مجید» اش را در تلویزیون دیده ایم یا کتاب را خوانده ایم). در یک گفت‌وگویی با یکی از نشریه‌های داخل می‌گوید «سال‌ها مجید را به کتاب‌های درسی راه نمی‌دادند چون می‌گفتند بی‌ادب و بدآموز است» و از قرار پس از آن که «آموزش و پرورش



هلند چند تا از قصه‌های مجید را انتخاب کرده تا بچه‌ها در ساعات فراغت مطالعه کنند» وزارت آموزش و پرورش ایران هم به فکر اجازه‌ی ورود «مجید» به کتاب‌های فارسی می‌افتد اما، مثل همه‌ی کارهای آقایان در اینجا هم این کار به‌سادگی انجام نمی‌شود. به سخن هوشنگ مرادی کرمانی «حالا در کتاب‌های درسی کارهایی هم با مجید کرده‌اند که توی کتاب من نبوده. مثلاً در سفرنامه‌ی اصفهان یک‌صحنه اضافه شده که مجید راننده‌ی اتوبوس را تکان می‌دهد و از خواب بیدار می‌کند که بلند شو نماز بخوان!» اما، برگردیم به پرسش‌ها.

این پرسش من دو بخش دارد که البته در صحبت پیشین خودتان به‌یک‌معنا به بخش نخست این پرسش پاسخ داده‌اید اما، بد نمی‌دانم که با این‌همه بپرسم گفتمان آموزشی نظام اسلامی‌شده دارای چه مشخصه‌هایی‌ست؟ و دیگر این‌که تأثیر فاجعه‌ی «انقلاب فرهنگی» سال ۹۵۳۱ بر روی نظام آموزشی چه بود؟

پاسخ: به برخی نکته‌ها در پاسخ پیشین اشاره شد. ولی باتوجه‌به اهمیت بحث می‌توان به سویه‌های دیگر این نظام آموزشی به‌ویژه از دیدگاه فلسفی و یا سیاسی هم پرداخت. چیز مهمی که باید به پاسخ به پرسش پیشین اضافه کرد فلسفه‌ی آموزشی حکومت و درک‌اش از آموزش نسل جوان است. منظور من نگاهی است که به جای‌گاه انسان در آموزش و عاملیت او وجود دارد. به سخن دیگر قرار است چه انسانی از این آموزش که اسلامی می‌نامدش به‌وجود آید و به چه انسانی آموزش داده شود. از نظر من شاید ریشه اصلی مشکلات هم در این درک نهفته باشد. در میان اندیشمندان مسلمان در ایران که درباره‌ی آموزش نوشته‌اند کسانی مانند علی شریعتی قرار دارند که نگاهی رومانتیک و اتوپیایی به آموزش اسلامی داشتند. برای او آزادی انسان در آموزش دینی که تربیت معنوی را نشانه می‌رود شرط آموزش اسلامی است اما، بدون این‌که به این پرسش اساسی پاسخ دهد که آیا آموزشی که در چهارچوب یک دین تعریف می‌شود می‌تواند به گونه‌ای واقعی به آزادی شاگرد و معلم در انتخاب رابطه با امر قدسی احترام بگذارد. کاش او زنده



بود و نتیجه ی اسلامی کردن آموزش را مشاهده می کرد. ولی نزد کسانی که به روی سمت گیری و فلسفه ی آموزشی این حکومت تاثیر گذاشتند نوعی باور به فطرت انسان وجود دارد که گویا فرد با آن به دنیا می آید. هدف آموزش اسلامی تربیت فرد با نظام ارزشی خاصی است که از پیش وجود دارد و بخش های اصلی آن چون و چرا بردار نیست. در فلسفه ی آموزشی مدرن توجه به طبیعت و ویژگی های کودک و تعلیم و تربیت او با ذهنی باز، پرسش گر و پرهیز از تحمیل قالب های بسته ی ارزشی مربوط به دنیای بزرگ سالان و دادن حق انتخاب و تشخیص از اهمیت فراوانی برخوردار است. فلسفه ی آموزشی کسانی مانند مطهری یا خمینی درست در برابر این درک از آموزش قرار دارد. مطهری هم برای مثال آزادی و پرسشگری در آموزش را مطرح می کند ولی شرط آن ماندن در چهارچوب ها و حصار دینی است.

در مهم ترین سند آموزشی که در سال ۰۹۳۱ با عنوان تحول بنیادین آموزش و پرورش زیر نظر مستقیم آقای خامنه ای تهیه شده و به تصویب نهادهای رسمی هم رسیده آموزش به عنوان "فرآیندی تعالی جویانه، تعاملی، تدریجی، یک پارچه و مبتنی بر نظام معیار اسلامی که به منظور هدایت افراد جامعه به سوی آمادگی برای تحقق آگاهانه و اختیاری مراتب حیات طیبه در همه ی ابعاد، زمینه های مناسب تکوین و تعالی پیوسته ی هویت ایشان را در راستای شکل گیری و پیشرفت جامعه اسلامی فراهم می آورد" تعریف شده است. در ادامه سند به ساحت های مندرج در فلسفه تعلیم و تربیت در جمهوری اسلامی مانند تعلیم و تربیت اعتقادی، عبادی و اخلاقی، تعلیم و تربیت اجتماعی و سیاسی اشاره می کند. معنای تعلیم و تربیت اعتقادی و عبادی را هم بلافاصله همان جا به این گونه تعریف می کند: "مبانی و ارزش های مبتنی بر دین اسلام ناب محمدی یا سازگار با آن، مشتمل بر سلسله مراتبی از ارزش هاست که ناظر به همه ابعاد زندگی انسان است، زیرا دین اسلام به همه ی عرصه های امور اجتماعی و فردی، دنیوی و اخروی، مادی و معنوی زندگی بشر پرداخته است" (ص ۶). سند در همین بخش به نفی سکولاریسم هم اشاره می کند با پرداختن به موضوع جامعه ی اسلامی. پیش از این سند، قانون سال ۶۸۳۱ که توسط مجلس تصویب شده بود هم همین نگاه مکتبی و



ایدئولوژیک را به آموزش داشت و که در آن فقط یک هویت دینی به رسمیت شناخته می‌شد و در حرف و عمل تنوع هویتی جامعه ایران مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفت. این فلسفه‌ی آموزشی که در پی تربیت انسان‌هایی با هویت یک‌سان است چیزی نیست جز تباه کردن آموزش در معنای مدرن آن و تلاش برای احترام به آزادی انسان.

از این نگاه کلی به معنا و فلسفه آموزش که بگذریم آموزش رسمی در حکومتی که خودش را اسلامی می‌داند هم موضوع بحث مهمی است. جمهوری اسلامی رسالت اسلامی کردن نسل جوان را بخشی از وظیفه‌های خود می‌داند و با نگاه قدسی به این رسالت از خود پرسش هم نمی‌کند که آیا نسل جوان و خانواده‌ها هم با این آموزش دینی و یا هویت دینی که در برنامه‌ی درسی وجود دارد و از بالا و بدون چون‌وچرا به بچه‌ها تحمیل می‌شود موافق هست یا خیر. آموزشی که نام‌اش اسلامی است درحقیقت چیزی نیست جز یک خوانش از شیعه و بخش مهمی از دانش آموزان در عمل و ازنظر هویتی طرد می‌شوند و به حاشیه می‌روند. این درک از آموزش دینی معنایی جز آموزش ایدئولوژیک بسته ندارد چراکه این آموزش را یک حکومت دینی غیردمکراتیک به‌صورت آمرانه و بدون حق انتخاب به همه‌ی بچه‌ها تحمیل می‌کند. آموزش در چنین نظامی به‌طور کامل توسط حکومت کنترل می‌شود و در خدمت منافع آن قرار دارد و کارش توجیه قدرت سیاسی است که حکم‌رانی می‌کند. "حقیقت" نظام آموزشی ایران حقیقت سنجش‌گرانه و باز نیست چراکه همه‌ی تلاش گفتمان آموزشی توجیه قدرت سیاسی و مشروعیت بخشیدن به حکومتی است که به نام دین حکومت می‌کند.

اما، درباره‌ی بخش دوم پرسش شما باید بگویم انقلاب فرهنگی سال ۹۵۳۱ که شما به‌درستی از آن به‌عنوان فاجعه نام بردید را باید عاملی دانست که در کنار هدف‌های سیاسی آشکار مانند کنار زدن مخالفین به روندهای اسلامی کردن شتاب بخشید. شعار اولیه‌ی انقلاب فرهنگی در ابتدا اسلامی کردن دانشگاه بود و سازگارا کردن برنامه‌های آن با هدف‌های انقلاب سال ۷۵۳۱. انتقادات آقای خمینی به دانشگاه در ماه‌های پیش از آغاز فرهنگی بازتاب کینه‌ی تاریخی از روحانیون بود که دانشگاه را رقیب دین و نهادهای



آموزشی دینی می‌دانست. اگر تا سال ۹۵۳۱ اسلامی کردن نظام آموزشی مجموعه‌ای از سیاست‌های پراکنده را دربرمی‌گرفت از این زمان ما اندک‌اندک با گفتمانی منسجم‌تر روبه‌رو هستیم. در خود دانشگاه انقلاب فرهنگی دست به قلع‌و‌قمع گسترده استادان و دانشجویان غیرخودی زد به طوری که حدود ۰۴ درصد اعضای هیئت‌های علمی و بیش از ۵۱ درصد دانشجویان در جریان بازگشایی هیچ‌گاه به دانشگاه برنگشتند. انقلاب فرهنگی آغاز فاجعه‌ای بود که در سال ۹۵۳۱ با بستن دانشگاه‌ها آغاز شد ولی پس از بازگشایی تدریجی دانشگاه‌ها از سال ۱۶۳۱ تا امروز هنوز ادامه دارد و هر بار که حکومت حس کند دانشگاه دارد از کنترل‌اش خارج می‌شود دوباره ساز داستان دنباله‌دار انقلاب فرهنگی و اسلامی کردن دانشگاه را کوک می‌کند. در این میان رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی بیش‌ترین لطمه‌ها را متحمل شدند چرا که محدودیت‌ها، فشارهای ایدئولوژیک و ممنوعیت‌ها بیش‌تر گریبان حوزه‌ی دانشگاهی را می‌گیرد. رهبران دینی و حکومتی مدعی هستند که اسلام می‌تواند منبع اصلی برای علوم انسانی و اجتماعی باشد درحالی‌که هیچ شناخت آکادمیک واقعی از این شاخه‌ها ندارند و گاه حتا نمی‌دانند درباره‌ی چه چیزی دارند حرف می‌زنند. کتاب‌های مرجع آموزشی حوزه‌های علمی در سراسر قرن نوزدهم و بیستم از چند ده کتاب فراتر نمی‌رود.

تسخیر دانشگاه از درون هم از سال‌های ۰۸۳۱ آغاز شد با بازشدن روزافزون پای سهمیه‌های "انقلابی" به دوره‌ی دکترا و به هیئت‌های علمی. اکنون بخشی از اعضای هیئت‌های علمی در رشته‌های گوناگون به‌ویژه در علوم انسانی و اجتماعی را وابستگان به نهادهای امنیتی و نظامی تشکیل می‌دهند. دخالت نهادهای غیرآکادمیک از دفتر رهبری، حوزه‌ی علمیه و بسیج گرفته تا حراست و سپاه و امامان جمعه به بخشی از واقعیت‌های تلخ زندگی دانشگاهی تبدیل شده است. از استقلال دانشگاه هم چیزی زیادی باقی نمانده و در عمل پرسش‌گری و اندیشه‌ی انتقادی به امر بسیار دشوار تبدیل شده است. استاد و دانشجو نه‌تنها در چنین دانشگاهی از آزادی‌های متداول در محیط‌های آکادمیک محروم اند که از محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های مربوط به یک حکومت دینی رنج می‌برند که در سایر کشورهای دنیا نظیر ندارد.



پرسش: با سپاس از شما، می‌خواهم دو پرسش مطرح کنم که به نوعی با هم مرتبط هستند. در کارهای پژوهشی میدانی دانشگاهی درباره‌ی محیط‌های آموزشی که منتشر شده است تا به حال کم‌تر دیده‌ام که درخصوص ناراضایتی جوانان صحبت دقیق و همه‌جانبه و راه‌گشایی وجود داشته باشد. شاید وجود دارد و من اطلاع ندارم یا وجود دارد اما، اجازه‌ی انتشار پیدا نکرده است. هم می‌خواهم نظر شما را در این خصوص بشنوم و افزون‌بر آن می‌خواهم این موضوع را به پرسش دیگری گره بزنم و از شما بپرسم که از نگاه شما نشانه‌های اصلی شکاف فرهنگی میان نسل جوان و حکومت در داخل و خارج محیط‌های آموزشی کدام اند؟

پاسخ: این درست است که درباره‌ی نتیجه‌های نظام آموزشی اسلامی شده و هجوم فرهنگی حکومتی به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها کارهای پژوهشی انتقادی اندکی در داخل کشور وجود دارد ولی در مورد وضعیت زندگی، دنیای جوانان و فرهنگ آن‌ها پژوهش‌های فراوانی می‌توان یافت که در آن‌ها به تنش‌های گوناگون میان نسل‌های جوان و فرهنگ رسمی حکومتی اشاره می‌شود. برای مثال در زمینه‌ی بحران هویتی جوانان نوشته‌های پژوهشی بسیار زیادند و من در مقاله‌ای در شماره‌ی ۸ نشریه‌ی «آزادی اندیشه» در بررسی سنجش‌گرانه‌ی ادبیات دانشگاهی درباره‌ی این موضوع را ارائه کردم. نکته‌ی مهم در این دسته از پژوهش‌ها اشاره به ناکارایی نظام آموزشی، بحران و سرگشتگی‌های هویتی آن‌ها به‌ویژه در منطقه‌های اقلیت‌هاست. در گفتمان رسمی جمهوری اسلامی در درون نظام آموزشی و یا در جامعه هویت دینی جای‌گاه برتری از هویت ملی دارد و این تنش هویتی برای بسیاری از جوانان غیرقابل‌پذیرش است و آن‌ها نمی‌پذیرند که برای مثال از نظر هویتی ابتدا مسلمان باشند و سپس ایرانی. همین مشکل درباره‌ی منطقه‌های غیرشيعه وجود دارد چرا که برای آن‌ها هویت شیعه‌ی مورد نظر حکومت غیرقابل درک و پذیرش است. در حوزه‌ی گستردگی رابطه‌های جنسی در میان دانش‌آموزان، دانشجویان و سایر جوانان هم پژوهش‌ها بسیار زیادند. این پژوهش‌ها هم نشان می‌دهند که باوجود تبلیغات گسترده‌ی حکومت در فضاهای آموزشی و در جامعه و نیز ممنوعیت و محدودیت‌های پرشمار، ذهنیت جوانان بسیار



متحول شده و آن‌ها نخستین رابطه‌های عاشقانه خود را از سال‌های نوجوانی تجربه می‌کنند. نمونه‌ی دیگر این پژوهش‌های انتقادی که به‌طور مستقیم به زندگی جوانان مربوط می‌شود میل به مهاجرت و شتاب فزاینده‌ی آن در سال‌های اخیر است. این پژوهش‌ها به نارضایتی عمیق جوانان از وضعیت زندگی و کار، وضعیت آزادی‌های اجتماعی و وجود شکل‌های تبعیض و عدم احساس امنیت در جامعه و محیط کار اشاره می‌کنند. همان‌طور که می‌بینید مطالعات، پژوهش‌ها و نظرسنجی‌ها به‌اندازه‌ی کافی گویا هستند و نشان دهنده‌ی حالات روحی نسل جوانی که از جامعه خود سرخورده است و تبعیض‌ها و محرومیت‌ها برایش غیرقابل تحمل شده‌اند.

اگر به پرسش دوم شما برگردیم می‌توانم بگویم که جوانان و کسانی که در ایران قدرت را در دست دارند در دو دنیای متفاوت و موازی زندگی می‌کنند و این شکاف و جدایی فرهنگی سال‌هاست به یکی از واقعیت‌های جامعه ما تبدیل شده است. به سخن دیگر حکومت با جامعه بیگانه است و جامعه هم حکومت را از آن خود نمی‌داند. وقتی جوانان در شعارهای خود می‌گویند "ایران را پس می‌گیریم" بازتاب همین بیگانگی متقابل است. به‌زبان بسیار ساده دنیای فرهنگی، سبک زندگی، ذهنیت، سرگرمی‌ها و رویاهای حکومت و جوانان با یک‌دیگر بسیار متفاوت‌اند. آن‌ها به دو زمانه، دو واقعیت هستی‌شناسانه و دو دنیای ذهنیتی بیگانه از یک‌دیگر تعلق دارند. ما حکومتی داریم که بسیاری از رهبران آن شاید هیچ‌گاه جوانی به‌معنای امروزی را زندگی نکرده‌اند، عاشق نشده‌اند، نمی‌دانند موسیقی چیست و شاید هیچ‌گاه با لذت به یک موسیقی گوش نکرده‌اند، برایشان رنگ، آرایش، لباس و تفریح چیزهای بی‌معنایی هستند، به سینما، تئاتر یا کنسرت موسیقی نرفته‌اند، سری به مجلس جشن و شادی نزنده‌اند و نرقصیده‌اند، رمان‌ها و شعرهای دوران ما را نخوانده‌اند، شادی‌ها و رویاهای ساده جوانی را تجربه نکرده‌اند، دست در دست کسی که دوست دارند در خیابان و پارک و طبیعت راه نرفته‌اند. در برابر تا بخواهید در محرم، رمضان، صفر و ایام فاطمیه و برای مرگ این یا آن امام و حادثه‌ی دینی اشک ریخته‌اند، سوگواری کرده‌اند، دعاها و کتاب‌های دینی را صدها و صدها بار خوانده‌اند و شمار فراوانی



آیه، روایت و حدیث می‌دانند و تکرار می‌کنند... نگاه آن‌ها به گذشته است و درک درستی از حال ندارند و قادر به تصور آینده نیستند. جوانان به دنبال آزادی، شادی و زندگی اند و حکومت از هر سه‌ی آن‌ها فراری است. جوانان در جست‌وجوی برابری جنسیتی و آزادی‌های فردی و جمعی انسانی هستند درحالی‌که برای حکومت این خواست‌ها به معنای پایان حکومت دینی است که برپایه‌ی تبعیض، نابرابری جنسیتی، دینی و محدودیت‌های فرهنگی بنا شده است. جوانان خواهان احترام به منزلت و کرامت انسان، حیوان، طبیعت و محیط زیست هستند درحالی‌که حکومت به همه این مقوله‌ها از دریچه‌ی دینی نگاه می‌کند که متعلق به گذشته است و این واژه‌ها در آن همان معنای امروزی ندارند. اگر مسئولان در دنیای بسته‌ی خودشان می‌مانند و به کس هم کاری نداشتند شاید بحران و تنش‌ی هم به‌وجود نمی‌آمد. مشکل اما، این است که آن‌ها می‌خواهند این سبک و انگاره‌ی زندگی بسته، عبوس، گذشته‌گرا و سوگوار را به‌عنوان ابزار کنترل به همه‌ی جامعه تحمیل کنند و نگذارند دیگران آن‌گونه‌که می‌خواهند و دوست دارند زندگی کنند. اگر ایران به امپراطوری ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها تبدیل شده است از جمله به‌خاطر سماجت حکومت در جلوگیری از هم‌زیستی آزادانه‌ی هویت‌ها و سبک‌زندگی‌های گوناگون در درون جامعه است.

پرسش: در تحولات سال‌های ۰۷۳۱ و ۰۸۳۱ هم جوانان نقش مهمی داشتند اما، در این خیزش بزرگ اجتماعی امروز ایران شاهد دو پدیده‌ی بسیار مهم هستیم. از یک‌سو شاهد یک نوع تحول جدید در ذهنیت نسل جدید ایران هستیم و از دیگرسو نقش و حضور دختران جوان در این خیزش بسیار برجسته و چشم‌گیر است. این دو ویژگی از نظر شما چه معنای اجتماعی دارد؟

پاسخ: شما به‌درستی به نقش جوانان و دختران جوان و پویایی آن‌ها در سال‌های ۰۷۳۱ و ۰۸۳۱ اشاره می‌کنید. واقعیت این است که بدون مشارکت گسترده‌ی جوانان و حضور آن‌ها در عرصه‌ی سیاست محمد خاتمی نمی‌توانست به ریاست جمهوری برسد و یا مجلس ششم شکل گیرد. جوانان البته تنها نبودند و طبقه‌ی متوسط شهری و گروه‌های تحصیل‌کرده هم فعالانه به میدان آمدند به امید اصلاح حکومت و بهبود وضعیت سیاسی و اجتماعی



از طریق صندوق رأی. این تجربه با همه‌ی سرخوردگی و تلخی شکست آن اهمیت فراوانی داشت و در حافظه‌ی جمعی جامعه باقی ماند. در همه‌ی سال‌های ۰۸۳۱ جنبش زنان که نسل جدید دختران در کنار نسل‌های قبلی در آن نقش فعالی داشتند و جنبش دانشجویی و سایر حرکت‌های مدنی با وجود وضعیت بسیار نامساعد گسترش یافتند و زمینه‌ساز جنبش سبز شدند. جنبش سبز با شعار "رأی من کو؟" نمایش بلوغ اجتماعی و سیاسی جدید جامعه ایران بود و شکست آن هم نوعی ترومای روانی و سیاسی برای نسلی بود که هنوز به اصلاح این حکومت امیدوار بود. در همه‌ی این سال‌ها چند تحول مهم در جامعه اتفاق افتاد که در تغییر سبک زندگی، ذهنیت و فرهنگ جوانان بسیار نقش داشت. دسترسی گسترده به آموزش عالی، به رسانه‌ها و دانش روز، سکولار و مدرن شدن جامعه، دسترسی به شبکه‌های ارتباطی مجازی و متصل شدن به دنیای امروزی نسلی را به وجود آورد با انتظارات و توقعات، فردیت و دنیای ذهنیتی بسیار متفاوت. این تغییرات مهم ذهنیتی و سبک زندگی و فرهنگ نسلی تنها خاص کشور ما نبود و نیست و در همه‌ی دنیا ما شاهد چنین تحول نسلی هستیم. آنچه این تحول را در مورد ایران برجسته‌تر می‌کند شکاف ژرف فرهنگ رسمی حکومتی با فرهنگ غیررسمی به رسمیت شناخته‌نشده‌ی جوانان است. گویی حکومت و جوانان در دو دنیای موازی زندگی می‌کنند و از یک‌دیگر به کلی بیگانه اند. احساس سرخوردگی در نسل جدید که رابطه‌ی متفاوتی با خویش، دیگران و دنیا دارد بسیار عمیق‌تر است. این نسل برخلاف دو نسل قبلی که شما از آن‌ها یاد کردید دیگر هیچ باور و امیدی به امکان اصلاح این حکومت ندارد و از جامعه‌ای که در آن هیچ دورنمای تغییری هم به چشم نمی‌خورد احساس خفگی می‌کند. زندگی کردن در جامعه‌ای که به آن می‌توان به درستی عنوان "امپراطوری ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها" را داد که حکومتی دینی از بالا به گونه‌ای به آن‌ها تحمیل کرده است که به امر غیرقابل تحمل تبدیل شده است. آن‌ها علیه این نظم ظالمانه، تحقیرها، نابرابری‌ها و تبعیض‌ها طغیان کرده اند. روزمره‌گی جوانی در ایران و حسرت داشتن یک "زندگی معمولی" رنج‌آور و همراه با سرخوردگی و خشم است.



در مورد پویایی چشم‌گیر زنانه‌ی جنبش اعتراضی سال ۱۰۴۱ و نقش برجسته‌ی آن‌ها هم باید به زمینه‌های عینی و ذهنیتی وضعیت جامعه ایران و نیمه‌ی زنانه آن بازگشت. درحقیقت در سه دهه‌ی گذشته ما شاهد دو روند متناقض در درون جامعه ایران هستیم. روند اول به تحولات وضعیت زنان، پیشرفت‌های چشم‌گیر آن‌ها در آموزش و بازار کار، نقش پررنگ آن‌ها در حوزه‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی و مدنی هستیم. روند دوم به ساختارها، قانون‌ها و فرهنگ رسمی حکومتی برمی‌گردد که بسیار سنتی و گذشته‌گرا باقی مانده است و ذهنیت و انتظارات دختران نسل جوان را درک نمی‌کند. سیاست و فرهنگ حکومتی درباره‌ی زنان البته تنها سویه‌ی فرهنگی ندارد. برای حکومت فرودستی زنان و نابرابری جنسیتی یک اصل به شمار می‌رود. با موضوع قدرت پیوند خورده است و نماد هویت دینی آن به شمار می‌رود. حجاب اجباری و توجیه دینی آن مثال بسیار روشنی برای درک سویه‌های گوناگون موضوع زنان در حکومت دین‌سالار است. هم‌زمان بسته و جامد ماندن ساختارهای رسمی سبب شده است در درون خود جامعه و خانواده‌ها هم گاه شکاف فرهنگی با نسل جوان به یک چالش و گره اجتماعی مهم تبدیل شود. به‌زبان دیگر حکومت با نگاه سنتی و بسته به سدی در برابر تحولات جامعه در رابطه با زنان هم تبدیل شده است. به رسمیت نشناختن تحولات عینی و ذهنیتی زنان و اصل برابری جنسیتی و ادامه‌ی برخوردهای تحقیرآمیز با آن‌ها دیگر برای نسل جوان قابل‌تحمل نیست. شجاعت اجتماعی بی‌نظیری که دختران جوان در این جنبش اجتماعی از خود نشان دادند تا حدودی پژواک خشم و سرخوردگی ژرف آن‌هاست و نیز توانایی ساخت و پرداخت رؤیای تغییر وضعیت و ورق زدن این بخش تاریک تاریخ مردم ایران.

پرسش: در این‌جا می‌خواهم پرسش خودم را با این مطلب آغاز کنم که نهاد آموزش تا چه اندازه می‌تواند در بازتولید ارزش‌های یک حکومت نقش داشته باشد تا برسم به این موضوع که آیا شکست عملی نظام آموزشی اسلامی شده بیشتر به پیام آن مربوط می‌شود و یا به روش‌هایی که از سوی حکومت به کار گرفته می‌شود؟

پاسخ: همه‌ی نظام‌های آموزشی دنیا به درجه‌های گوناگون خواهان حفظ



و بازتولید نظم موجود جامعه اند و از این نگاه نماینده‌ی یک نظام ارزشی و نوعی از هویت هستند که در متن‌های درسی و یا فعالیت‌های آموزشی می‌توان آثار آن را به‌روشنی مشاهده کرد. اما، نوع رابطه نهادهای رسمی، به‌ویژه دولت، با نظام آموزشی و همین‌طور سمت‌گیری‌های عمومی نظام سیاسی در چندوچون شکل دادن به گفتمان آموزشی بسیار مهم است. در جامعه‌های باز برای مثال دولت‌ها به‌تدریج نقش خود در برنامه‌های آموزشی را کاهش می‌دهند و گروه‌های تخصصی که در آن معلمان و پژوهشگران شرکت دارند وزن و اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. در این نظام‌ها دانش آموزان با اندیشه‌ی انتقادی، پرسش‌گری آشنا می‌شوند و بحث‌های آموزشی بیشتر باز و سنجش‌گرانه است. در نظام‌های بسته و پوپولیستی ما با واقعیت دیگری سروکار داریم و دولت تلاش می‌کند ایدئولوژی بسته‌ای را از بالا به نسل جوان تحمیل و جوانایی وفادار به حکومت را تربیت کند. در این نوع نظام‌ها حتا معلمان هم ابزار این شست‌وشوی مغزی حکومتی می‌شوند. ما در ایران با چنین وضعیتی سروکار داریم. پیام اصلی نظام آموزشی، همان‌گونه که پیش‌تر هم اشاره کردم، گذشته‌گرا، یک‌سویه و مکتبی به‌معنای واقعی کلمه است و جذابیت چندانی برای دانش آموزانی که دنیای امروز را زندگی می‌کنند و با آن در رابطه‌ی مستقیم هستند، ندارد. درحقیقت روی‌کرد آموزشی آمرانه سبب می‌شود دانش آموز نه پرسش‌گری را یاد بگیرد و نه اندیشیدن به شیوه‌ی سنجش‌گرانه را. برای همین هم روندهای یادگیری در مدرسه‌ها آسیب‌شناسانه می‌شود و بچه‌ها نمی‌توانند رابطه‌ی معناداری با دانش موجود در بخش مهمی از کتاب‌های درسی پیدا کنند. اما، همان‌گونه که در پرسش شما هم آمده مشکل فقط وجود یک پیام مرگ‌زده، گذشته‌گرا، مدرن‌زدایی‌شده، ناساز با دنیای کنونی و غیرجذاب نیست. روش‌های آموزشی و نوع برخورد با نسل جوان هم در مدرسه‌ها و هم در دانشگاه‌ها آمرانه و خشن است. حس عمومی دانش آموزان این است که همه چیز به آن‌ها تحمیل می‌شود و محیط آموزشی خفقان آور و غیرقابل تحمل است. کار و وظیفه‌ی معلمان دینی و امور پرورشی نظارت بر رفتار و اندیشه‌ی دانش آموزان است. مثال‌های روشن این روی‌کرد ضدآموزشی را می‌توان در تحمیل مراسم سیاسی و مذهبی صبحگاهی



به دانش آموزان، بردن به تظاهرات سیاسی و مذهبی، خواندن سرودهای حکومتی مانند «سلام فرمانده» مشاهده کرد. کسی از دانش آموزان نمی‌پرسد که آیا آن‌ها دوست دارند به سفر راهیان نور بروند، برای محرم سینه بزنند، در ایام موسوم به فاطمیه پای روضه یک آخوند یا مداح بنشینند و یا دیگر تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک را گوش کنند و بخوانند. آن‌ها انتخابی ندارند و رابطه‌ی آن‌ها با دین دولتی اجباری است. وجود فضای دین‌زده در مدرسه‌ها به معنای تحمیل مجموعه‌ای از هنجارهای محدود کننده و ممنوعیت‌هاست و این‌ها جوانان را به معنای واقعی کلافه می‌کند.

پرسش آخر: باتوجه به این‌که در دنیای امروز جوانان ایران، به‌رغم همگی محدودیت‌ها، منبع‌های بسیار دیگری برای آموزش و سنجش جهان خود در اختیار دارند، آیا نمی‌توان از وجود و رویارویی دو فرهنگ رقیب در ایران امروز سخن گفت؟ به دیگر سخن، آیا جنبش کنونی جوانان به یک معنای نوعی پیروزی سکولاریسم بر حکومت دینی ایران نیست؟

پاسخ: پرسشی بسیار اساسی است و به آنچه این روزها در ایران می‌گذرد و طغیان جمعی جوانان علیه فرهنگ حکومتی مربوط می‌شود. درحقیقت ما از همان اولین ماه‌های پس از استقرار جمهوری اسلامی شاهد شکل‌های مقاومت یک فرهنگ موازی و رقیب در برابر فرهنگ دینی-شیعه حکومتی هستیم. اگر حکومت نتوانست فرهنگ خودش را به‌گونه‌ای فراگیر به جامعه ایران تحمیل کند به‌خاطر مقاومت جمعی کسانی بود که با دفاع و ترویج فرهنگ سکولار با همه‌ی تنوع آن به جنگ نابرابر با هجوم فرهنگی حکومت برخاستند. نگاه کنید به نشریه‌های مستقل، کتاب‌ها، فیلم‌ها و دیگر آثار هنری که نماینده‌ی یک فرهنگ مدرن و سکولار بودند و باوجود فشارهای حکومتی میدان جنگ نابرابر فرهنگی را ترک نکردند. این مقاومت هم بر میراث غنی فرهنگی دهه‌ها و قرن‌های پیش تکیه می‌کرد و هم بر کارهای جدید، نوآورانه و خلاقیت کم‌نظیر نسل جدید نویسندگان، هنرمندان و اهل فرهنگ و نخبگان علمی. اینان در دهه‌های ۰۶۳۱ و ۰۷۳۱ خورشیدی و پس‌از آن نقش میانجی میان فرهنگ جهانی و فرهنگ سکولار و اصیل ایران را هم بازی می‌کردند و پلی بودند میان گذشته و حال، دنیا و ایران. بدین‌گونه بود که حکومت



موفق نشد دیوار چینی بکشد میان ایران و جهان، میان گذشته و حال. کارهای میدانی جامعه‌شناسی نشان می‌دهند که جوانان از دهه‌ی هفتاد خورشیدی نوعی فرهنگ غیررسمی و زیرزمینی را زندگی می‌کردند که در مقابل فرهنگی بود که حکومت به صورت آمرانه می‌خواست از طریق مدرسه و رسانه‌ها به آن‌ها تحمیل کند. جوانان فیلم‌هایی را می‌دیدند، کتاب‌هایی می‌خواندند و یا به موسیقی‌ی گوش می‌دادند که نه تنها مطلوب حکومت نبود که حتا ممنوع به شمار می‌رفت. سانسور و سرکوب فرهنگی هم هیچ‌گاه نتوانست به نتیجه‌ی مورد نظر حکومت برسد. دهه هشتادی‌های اما، این امتیاز ویژه را داشتند که از طریق فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی نوعی استقلال رهایی‌بخش در دسترسی به فرهنگ و دانش سکولار نسبت به فرهنگ حکومتی پیدا کند. به‌زبان دیگر این نسل توانست بسیار راحت‌تر از نسل‌های گذشته از دیوار بلند سانسور حکومتی عبور کند و با فرهنگ سکولار کشور خود و دنیا زندگی کند و فرهنگ غیررسمی خود را در جامعه گسترش دهد. ما به‌طور واقعی می‌توانیم از جنگ فرهنگی و وجود دو فرهنگ موازی و رقیب در ایران سخن بگوییم. امروز با دیدن آنچه در ایران می‌گذرد می‌توان به‌روشنی از بی‌اعتبار شدن و مشروعیت‌زدایی از فرهنگ رسمی و دینی حکومتی سخن به‌میان آورد. حکومت دینی در سیاست مهندسی فرهنگی جامعه و جوانان و مبارزه علیه فرهنگ سکولار شکست بزرگی خورده است. می‌توان گفت که این شکست فرهنگ حکومت دینی تاحدودی محتوم و گریزناپذیر بود به‌خاطر سرشت و پیام اصلی آن یعنی فقر موضوعی، نگاه به گذشته، ناسازگار بودن با زمانه‌ی ما، بیگانگی ژرف با روحيات و نیازهای نسل‌های جوان، مرگ‌زدگی و پرستش سوگواری، تقدیس تبعیض‌ها. از نظر ارزشی و هویتی فرهنگ حکومتی درست در مقابل فرهنگی است که جوانان امروز زندگی می‌کنند. اگر دهه‌ی شصت خورشیدی را دوران تاریک یکه‌تازی و هجوم فرهنگی ویران‌گر حکومتی بنامیم، در دهه‌ی اخیر ما شاهد نوعی وارونه شدن تناسب نیرو در سپهر فرهنگی کشور هستیم. فاتحان دیروز که در کوچه پس‌کوچه‌های شهر مستانه سرود تنفر از دیگری، مرگ و سوگواری سرمی‌دادند امروز دیگر گوش شنوایی در جامعه نمی‌یابند و به کنج فضای فرهنگی رانده شده‌اند. فرهنگ حکومتی



برای نسل جدید نامفهوم و غیرقابل درک است و نوعی گسست پارادایمی میان جوانان و فرهنگ حکومتی مشاهده می‌شود. طغیان شجاعانه جوانان علیه حکومت از جمله پی‌آمد این گسست ژرف فرهنگی و علیه محدودیت‌ها و ممنوعیت‌هایی است که برای فرهنگ یا فرهنگ‌های رقیب در ایران وجود دارد.

